



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت نهصد و هفتاد و ششم





خانم شهین از کرمان



با عرض سلام و درود فراوان، و خدا قوت خدمت آقای شهبازی عزیز و بزرگوار و خانواده گنج حضور و کودکان عشق و امید.

ابیاتی از برنامه ۸۶۷

من غلام آن مس همت پرست
کو به غیر کیمیا نارد شکست

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۲

ما در من ذهنی مس هستیم، برای این که طلا یعنی هشیاری حضور نیستیم.

می گوید: من غلام آن آدمی هستم که من ذهنی دارد، درعین حال می تواند درک کند که فقط باید سجده کند به کیمیای واقعی، یعنی فضا را باز کند، نه این که تعظیم کند به چیزهای این جهانی.

پس هر کسی که من ذهنی دارد و تشخیص بدهد و دنبال کیمیای واقعی برود، موفق می‌شود.

دست اشکسته برآور در دعا
سوی اشکسته پرد فضل خدا

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۳

می‌گویند اگر می‌خواهی دعا کنی به زندگی تعظیم کن فضا را باز کن و ابزارهای من ذهنی را بشکن، باید خودمان را کوچک کنیم باید از ترس و خشمگین شدن و بقیه هیجانات من ذهنی پرهیز کنیم، آن موقع دعا کن، موفق می‌شوی چون فضل و بخشش خدا به سوی کسانی می‌رود که من ذهنی‌شان را کوچک می‌کنند.

گر رهایی بایدت زین چاه تنگ
ای برادر رو بر آذر بی درنگ

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۴

اگر قرار باشد از این چاه تنگ من ذهنی رهایی پیدا کنیم باید هرچه سریعتر به سوی دردهشیارانه برویم.

مکر حق را بین و مکر خود بهل
ای ز مکرش مکر مکاران خجل

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۵

ما این لحظه باید مرکزمان را عدم کنیم، اگر بر حسب همانیدگی‌ها فکر کنیم خداوند این فکر و رفتار و طرح‌مان را عقیم می‌کند به نتیجه نمی‌رسد، این طوری نیست که بگوییم خداوند حيله و تزویر می‌کند، خداوند می‌گوید مرکزت باید عدم باشد، اگر همانیدگی باشد قضای من جوری دگر می‌نویسد که به ضرر توست، بنابراین هیچ موقع در برابر مکر خدا، مکاران یعنی من‌های ذهنی نمی‌توانند خودی نشان بدهند.

چونکه مکرت شد فنای مکر ربّ
برگشایی یک گمینی بوالعجب

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۶

اگر ما مکر خود را فنای مکر خداوند کنیم یعنی در این لحظه من‌ذهنی و فکرش را رها کنیم، و با مرکز عدم فکر کنیم، در این صورت یک فضایی در کمین یعنی پناهگاه ما و مرکز ما گشوده می‌شود که عجیب و شگفت‌انگیز است.

که کمینه آن کمین باشد بقا
تا ابد اندر عروج و ارتقاء

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۷

می گوید: که کمترین کار این کمین بقا به خداوند است یعنی همین که فضا باز می شود ما به او زنده می شویم و الی الابد ما هی عمیق تر و وسیع تر می شویم، بالاتر می رویم مرتب از همانیدگی ها رها می شویم، تا جایی که هر کسی به بی نهایت خودش زنده می شود.

دفتر پنجم، از بیت ۴۹۲ تا بیت ۴۹۷

کار پنهان کن تو از چشمان خود
تا بود کارت سلیم از چشم بد

دفتر دوم، بیت ۱۵۰۱

مولانا می گوید: وقتی دارید روی خودت کار می کنی نگذار من ذهنی ات ببیند، تو از چشمان خودت کار معنوی خودت را پنهان کن، چه برسد از چشمان من های ذهنی دیگر، تا کارت از چشم بد سالم بماند، چون من ذهنی از طریق قرین روی تو اثر بد می گذارد.

خویش را تسلیم کن بر دام مُزد
وانگه از خود بی ز خود چیزی بدزد

دفتر دوم، بیت ۱۵۰۲

دام مُزد همین فضای گشوده شده است که ما به خدا زنده می شویم با چشم عدم می بینیم، همین که فضا را باز کردی، من ذهنی ات خاموش است یکی از همانیدگی ها را شناسایی کن، و بینداز، آن نمی فهمد، یکی از دردها را بینداز، نمی فهمد.

بس کن ز گفتن آخر، کان دم بود بریده
کز تاسه نبود آخر، گفتار تا به گردن

دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۸

مولانا می گوید: حرف نزن دیگر، گفتار را تمام کن، تا آن دم من ذهنی ات بریده بشود یعنی بر حسب همانیدگی ها حرف نزنیم، فضاگشایی و عدم کردن مرکز، انصتو را می آورد به زندگی ما و ما می توانیم با عقل زندگی همانیدگی ها را شناسایی کنیم بیندازیم و کسی نمی بیند نه من های ذهنی دیگران نه من ذهنی خودمان.

پس اگر این بی‌قراری من ذهنی را نگه داریم این بی‌قراری، نگرانی، اضطراب و ترس من ذهنی نمی‌گذارد که تو گفتار را تا به گردن یعنی به‌طور کامل قطع کنی، چون وقتی این اضطراب می‌آید شما به حرف می‌افتی که بتوانی با آن حرف و فکرهای من ذهنی این اضطراب را ساکت کنی و هیچ موقع نمی‌توانید و می‌گوید در اثر این بی‌قراری این گفتار به آخر به‌طور کامل نمی‌رسد پس هر سازنده‌ای خارج از این ابزارهای من ذهنی است، یعنی ابزاری کار می‌کند که شما با ذهن نتوانید ببینید، اگر می‌بینید کار نمی‌کند و این غیر از تبدیل هشیاری و از دست دادن هشیاری من دار ذهنی و گرفتن هشیاری نظر چیز دیگری نیست.

آقای شهبازی عزیز ممنون و سپاسگزارم از زحمات دلسوزانه و بی دریغتون که برای زنده شدن ما به زندگی می کشید، و همچنین از دوستان عزیز بزرگوار که شما را در این راه بزرگ یاری می کنند. انشالله با زنده شدن به زندگی بتوانم زحمات شما را جبران کنم.

با احترام

شاگردتان شهین از کرمان



خانم دیبا از کرج



به نام خدا و درود بر مولانای جان و سپاس از زحمات جناب شهبازی که در چند برنامه اخیر معنی انسان را برای ما با فضاگشایی روشن کردند و اینکه چگونه اگر فضا را ببندیم و به ذهن برویم بیگاری می‌کنیم و بادام پوک می‌کاریم.

در برنامه ۸۶۸ گنج حضور از غزل ۸۲۳ داشتیم که:

عمر بر امید فردا می‌رود
غافلانه سوی غوغا می‌رود

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۲۳

عمر با من ذهنی، عمر جسم بینی است و بر اساس زمان روانشناختی مرتبا به گذشته و آینده می‌رود و زندگی را در آینده می‌بیند و جستجو می‌کند و حضور و آشتی در این لحظه را از دست می‌دهد.

من ذهنی غافل است که با تسلسل فکرهای بی‌امانش چه غوغا و آشوبی در این جسم خود به پا می‌کند و زندگی را مردگی می‌کند و اساساً در تاریکی و محدود اندیشی من ذهنی برای گرفتن تائید و توجه از انسان‌ها و وضعیت‌های بیرونی به دنبال مشتری می‌گردد.

مولانا می‌گوید: معنی انسان فضاگشایی است تا با نور عدم آشنا شود و چون ماه و خورشید بتابد.

ای که در معنی ز شب خامش تری
گفت خود را چند جویی مشتری؟

دفتر پنجم مثنوی، بیت ۳۱۹۰

و از عطار بزرگ داریم که:

می زنی دم از پی معنی ولیک
تو کجا آن چاشنی داری هنوز؟

-دیوان عطار، غزل شماره ۴۱۳

از خودمان پرسیم آیا مگر ما امتداد خدا نیستیم؟ آیا ما هر لحظه فضاگشایی می کنیم؟ آیا زندگی ما چاشنی و مزه دارد؟ آیا روابط ما با خانواده و جامعه شیرین و سالم است؟ یا آنقدر با باورها، فکرها و دردهایمان همانیده هستیم که فقط قیل و قال ذهنی می کنیم و غوغا به راه می اندازیم.

مولانا در غزل ۱۳ از دیوان شمس از انسان‌هایی که عاشقانه فضا را می‌گشایند و آبستن حضور هستند می‌پرسد
که از معشوق چگونه خبر بگیرند؟

ای نوبهار عاشقان داری خبر از یار ما؟
ای از تو آبستن چمن و ای از تو خندان باغها

ای قیل و ای قال تو خوش و ای جمله اشکال تو خوش
ماه تو خوش سال تو خوش ای سال و مه چاکر تو را

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲

همه ما انسانها ابستن مسیح هستیم و همه چیز در کائنات از باغ و چمن، از جماد و حیوان و انسان، همه خبر از ابستنی انسان به مسیح و هوشیاری می دهند، ما عاشقان خدا هستیم، همه قیل و قال و گفتگوی ما و همه شکل ها و نقش های ما برای رسیدن به عدم و راستین بودن زندگیست، از ماه و خورشید گرفته تا تمام باشنده ها در مقابل نیروی مطلق زندگی و خداوند چاکر و تسلیم هستیم.

ابستنی چمن نماد برکت و فراوانی زندگیست و خندانی باغها نماد شادی بی سبب و قدرت خداوند است وقتی تسلیم زندگی هستیم مثل ماه و خورشید و ستاره از تابش نور عدم، ما هم تابنده می شویم.

ای باد بی آرام ما با گل بگو پیغام ما
کای گل گریز اندر شکر چون گشتی از گلشن جدا

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳

مولانا نماد گونه از طبیعت سخن می گوید: تا ما را به درون خویش و مرکز عدم وصل کند، ما امتداد خدا هستیم اما چون به ذهن رفتیم و همانیده شدیم، در جریان فکرها دچار بادها و طوفان‌های نا آرام من ذهنی خود قرار می گیریم، مولانا می گوید: اگر دچار باد بی آرام شدی، پیغام این بیقراری خوش است، کمی صبر کن تا نیروی زندگی تو را به سوی عدم بکشد و گل که حضور ماست منتظر ماست و ما هر لحظه باید از ذهن بگریزیم و فضا را باز کنیم تا همچون شکری، آرامش و شادی بی سبب را به جهان بریزیم و تمام باشنده‌ها از این شیرینی و شکر حضور ما بنوشند مبادا از گلشن عدم جدا شویم.

ای گل ز اصل شکری تو با شکر لایق تری
شکر خوش و گل هم خوش و از هر دو شیرین تر وفا

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳

ای انسانی که متعهد به حضور هستی و هر لحظه مراقبی تا مبادا افکار و اعمال تو بر حسب من ذهنیات باشد، تو که امتداد خدا هستی شایستگی و لیاقت تو به اندازه فضاگشایی تو است، حضورت زیبا و خوش است، شادی و قدرت و آرامشی که از عدم می‌گیری هم بسیار زیبا و خوش است، اما از همه اینها زیباتر وفای تو به عهد الست است که بدانی هر لحظه از جنس زندگی هستی و به زندگی بلی پگویی و از جنس اتفاقات نشوی، تو وقتی به من وفا می‌کنی شیرین تر از تو باشنده‌ای نیست که در صبر و شکر و پرهیز از جنس فضای در برگیرنده اتفاقات می‌شود.

رخ بر رخ شکر بنه لذت بگیر و بو بده
در دولت شکر بجه، از تلخی جور فنا

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳

رخ بر رخ شکر بنه یعنی هر لحظه با زندگی آشتی باش و فضا را باز کن و از تلخی و درد هوشیارانه و انداختن همانیدگی‌ها نترس، آنها همه از بین رونده هستند، قبل از اینکه آنها از تو بجهند، تو از آنها بجه و قدم در گلشکر عدم بگذار که بی‌فرمی است و از این فضای خوش بو و شکرین غذای روح بخور و عطر خوش زندگی را با تمام وجودت بچش.

اکنون که گشتی گلشکر قوت دلی نور نظر
از گلِ برآ بر دل گذر، آن از کجا؟ این از کجا؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳

این لحظه که فضا را باز کردی و در گلشکر عدم قرار گرفتی چنان دلت از عدم قوت می‌گیرد که نور و نظر
خداوند را در چشم‌های خودت خواهی دید که چگونه وقتی از گل همانیدگی‌ها گذر کردی بر تمامی دل‌ها اثر گذار
شدی و عشق را در آنها زنده کردی و این رابطه‌ای که ما با نظر و قدرت عدم خواهیم داشت کجا؟ آن رابطه‌ای
که با عینک همانیدگی‌ها و وضعیت‌های زندگی درد درست کردیم کجا؟

با خار بودی همنشین چون عقل با جانی قرین
بر آسمان رو از زمین منزل به منزل تا لقا

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳

همنشینی با خار من ذهنی بر ما چه کرد؟ چقدر درد و استرس و ترس بر ما حاکم بود و همنشینی با مرکز عدم و عقلی که از زندگی می‌گیریم با ما چه کرد؟ چگونه جان ما را تازه کرد، دیگر ترس از دست دادن همانیدگی‌ها را نداریم بلکه با میل و رضایت خودمان از زمین همانیدگی‌ها به سوی آسمان یکتایی می‌جهیم و این همان فرآیند تبدیل هوشیاری است که منزل به منزل تا لقا یعنی زنده شدن به خدا می‌رویم، از منزل جماد به نبات و از منزل حیوان به انسان و از منزل ذهن به فضای عدم و زنده شدن به خدا و این است منظور زندگی از خلقت بشر.

در سرّ خلقان می‌روی در راه پنهان می‌روی
بستان به بستان می‌روی آنجا که خیزد نقش‌ها

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳

وقتی عینک همانیدگی‌ها را از روی چشم‌هایت بر می‌داری با چشم عدم می‌بینی به صورت پنهانی می‌بینی که
من ذهنی قادر به درک آن نیست. اسرار دل‌ها را درک می‌کنی و انسانهایی را می‌بینی که همه از جنس خدا و
زندگی هستند، وقتی در بوستان عدم هستیم دیگر به نقش‌هایی مثل نقش استادی، مادری، همسری نمی‌چسبیم
و مرتبا با فضاگشایی زندگی را در انسان‌ها به ارتعاش درمی‌آوریم.

ای گل تو مرغ نادری، برعکس مرغان می‌پری
کامد پیامت زان سری پرها بنه بی پر بیا

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳

مولانا انسان زنده شده به خدا را بسیار کمیاب و نادر خطاب می کند و می گوید: تو قدرت انتخاب و فضاگشایی را داری، قدرت پرهیز و صبر و شکر تو را برعکس مرغان زمینی می کند که با پره‌های همانندگی شان روی چیزهای دنیایی نشسته‌اند پس پره‌های همانندگیت را بیانداز و بدون هیچ همانندگی به سوی فضای یکتایی بیا.

ای گل تو اینها دیده‌ای زان بر جهان خندیده‌ای
زان جامه‌ها بدریده‌ای ای گریز لعین قبا

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳

تو ای انسان بارها دیده‌ای که همانیدگی‌ها به تو زندگی ندادند و جز درد و بیگاری کشیدن برایت حاصلی نداشتند برای همین است که وقتی انسان‌هایی را می‌بینی که بخاطر چیزهای فانی دنیا از گنج حضور درون خود غافل شده‌اند و زندگی خود را صید می‌کنند بر غفلت آنها می‌خندی و خودت جامه‌های همانیدگی‌ها را مرتب پاره می‌کنی تا مثل بز احمق و کم‌مویی که نماد من ذهنی است و به ریش و قبای خود می‌نازد نباشی.

گل‌های پار از آسمان نعره زنان در گلستان
کای هر که خواهد نردبان تا جان سپارد در بلا

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳

گل‌های پار نماد انسان‌هایی که پارسال و یا سال‌های بسیار دور که به حضور رسیده‌اند و به خدا زنده شده‌اند مثل مولانا نعره می‌زنند آیا مولانا با این ابیات نعره نمی‌زند و ما را به خدا زنده نمی‌کند و به ما نمی‌گوید که اگر می‌خواهی به گلستان عدم بیایی، ما و منی و همانیدگی‌هایت را بیانداز و جان آنها را بگیر، هر چند درد دارد ولی آنها نردبان تو هستند تا تو را به سوی گلستان و فضای یکتایی برسانند.

ای مقبل و میمون شما، با چهره گلگون شما
بودیم ما همچون شما، ما روح گشتیم الصلا

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳

مولانا می گوید: ما هم مثل شما بودیم و همانیدگی های زیادی داشتیم اما صدای دعوت خدا را که شنیدیم فهمیدیم ما این جسم نیستیم و از جنس بی فرمی و خدا هستیم، تو هم ای انسان بدان که مقبول خدا هستی و فضا را باز کن تا چهره ات گلگون شود و زندگیت مبارک گردد، ما همه به سوی او دعوت می شویم ما همه از جنس خدا که بی نهایت و ابدیت است هستیم.

ای شمس تبریزی بگو سر شهان شاه خو
بی حرف و صوت و رنگ و بو بی شمس کی تابد ضیا

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳

شمس تبریزی نماد خورشید هوشیاری درون هر انسانی است که با سر عدم و خداگونگی آشناست و می تواند بدون حرف زدن و رنگ و بوی دنیایی که نماد فکرها و هیجانات هر انسانی است اسرار زندگی را درون انسان های دیگر به ارتعاش دریاورد.

مولانا می گوید: تا با شمس و خورشید درونت یکی نشوی نوری از تو به جهان تابیده نمی شود، پس نور و چراغ درونت را بیاب و از قاضی بودن و قضاوت کردن با من ذهنی ات که بیگاری است دوری کن.

با سپاس از برنامه گنج حضور و همیاران گنج حضور

دیبا از کرج



آقای اشکان از مازندران



با سلام خدمت آقای شهبازی و دوستان عزیز

کار بی‌مزد، گرداندن کن‌فکان جهت تولید درد

مزد چیست؟ می‌شود گفت هم مزد معنوی داریم هم مزد مادی. منظور از مزد در اینجا خیر و برکت ایزدیت که آثارش را می‌توانیم در چهار بعدمان مشاهده کنیم. خرد و شادی به چهار بعدمان می‌ریزد و آبادش می‌کند. ذهنمان خلاق می‌شود. جسممان قوی می‌شود. هیجان‌اتمان پر از احساسات لطیف و شاد می‌شود و حسابی جان‌دار می‌شویم.

حال آن چه کاری است که این مزد را نصیبمان نمی‌کند؟ فکر و عمل توسط من‌ذهنی.

ما خیلی داریم به من‌ذهنی لطف می‌کنیم که به او بی‌مزد می‌گوییم.

حقیقتاً که بدمزد است. مزدش چیزهای دیگریست.

مزدش همه و همه درد است به شکل و شمایل‌های متفاوت. مثل ترس، خشم، جلب توجه، حسادت و غیره.

به همان تعریف اولیه برگردیم. کار بی‌مزد. یعنی اگر فرضاً نهصد سال هم عمر کنیم، و در این نهصد سال از طریق من‌ذهنی و همانیدگی‌هایش فکر و عمل کنیم، هیچ‌کدام از مزدها و خیر و برکت‌های نیک‌ زندگی که در بالا گفتم نصیبمان نخواهد شد بدون هیچ تعارفی. چه برسد به این عمر کوتاهمان.

گرد نفس دزد و کار او میبچ
هرچه آن نه کار حق، هیچ است هیچ

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۶۳

هر کاری، یعنی هر فکری، و هر اقدامی که ما از فضایی به غیر از مرکز درونمان انجام می‌دیم، هیچ است. هیچ فایده‌ای ندارد که هیچ، بلاساز نیز هست. اگر هزار سال هم بز بدهیم، تایید دیگران را جمع کنیم، احساس زرنگی و برتری کنیم، ناله و زاری کنیم، شکایت و گله کنیم، حسادت و غیبت کنیم، باز هم هیچی نصیبمان نمی‌شود، در کارنامه ما نمره صفر لحاظ می‌شود. یک هم به ما نمی‌دهند.

من ذهنی نمره‌اش همیشه و همیشه صفر است. بیست و پنج صدم هم نیست.

کسی که تازه شروع به کار کردن روی خود می‌کند تازه نمره‌اش شروع می‌شود. از بیست و پنج صدم شروع می‌شود و تا بالاترین نمره‌ای که در حد فضاگشایی‌اش است را دریافت می‌کند. من ذهنی دایماً نمره صفر می‌گیرد.

وَر دو هزار سال تو، در پی سایه می‌دوی
آخر کار بنگری، تو سپسی و پیش او

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵۵، بیت پنجم

مولانا می‌گه من ذهنی سایه‌ات است.

اگر هزار سال هم با سرعت زیادی بدوی، بازم سایه از تو جلوتر می‌دوه. یعنی تو هنوز عقبی. هنوز در درد و گرفتاری هستی. هنوز نتونستی شکم خواستن همانیدگی‌هات رو پر کنی. این یعنی کار بی‌مزد. چرا بی‌مزده؟ چون من ذهنی اصلاً در طرح زندگی جایی نداره.

یک زوج عاشق را در نظر بگیریم که طرحی می‌ریزند تا با یکدیگر روزگار سپری کنند. حال شخص سومی بیاید و بگوید منم می‌خواهم هر جا شما می‌رید، باهاتون پیام. دردم می‌آفرینم. بینتون جدایی هم می‌ندازم.

خب این شخص سوم داره کار بی‌مزد میکنه. چون اصلا در طرح زندگی این زوج جایی نداره. داره تلاش بیهوده می‌کنه. بالاخره باید بره.

هیچ سودی هم براشون نداره. تازه درد و جدایی به همراه داره.

خب آیا این زوج نباید این شخص را نادیده بگیرند؟ البته که در نقطه‌ای نادیده می‌گیرند.

من ذهنی نیز بین ما و خدا که از یک جنس هستیم، جدایی انداخته. با کار بی‌مزدی که داره هر لحظه صورت
میده. خدا هر لحظه می‌خواد این من ذهنی مزاحم رو بر داره. ما هم مثل اون زوج باید به خدا کمک کنیم. اگر
کمک نکنیم، کن فکان خدا بصورت درد بالا میاد، بصورت اتفاقات ناگوار بالا میاد تا مارو آگاه کنه که این مزاحم
نباید باشه. تا لحظه‌ای که هیچ اثری ازش نباشه و فقط ما و خدا باشیم.

زآن مزد کار می‌نرسد مَر تو را که تو
پیوسته نیستی تو در این کار، گه‌گهی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۸۱، بیت هجدهم

گه‌گه کار کردنِ ما نیز یک کار بی‌مزد است. چون برخاسته از من ذهنی می‌باشد.

گه‌گه کار کردن یعنی نداشتن هیچ‌گونه تعهدی به خدا. گه‌گه کار کردن یعنی سکونت در فضای شک.

کسی که به زندگی یقین داره، که گه‌گه کار نمی‌کنه. این گه‌گه کار کردن، باعث می‌شود ثانیه‌ها، دقیقه‌ها و نهایتاً سال‌ها پشت هم سپری شود و ما هیچ خیر و برکتی از زندگی دریافت نکنیم و به خیال خودمان فکر کنیم که معنوی شده‌ایم.

در صورتی معنوی می‌شیم که از هیچ تلاشی جهت محو کردن سرسوزنی شک و همانیدگی کوتاهی نوزیم، یعنی دائماً شغل ما فضاگشایی باشد.


در هر سن و وضعیتی که هستیم، چه در خانه چه در محل کار چه در هر مکان و زمانی در حالیکه در مکان هستیم، دائماً حواسمان به لامکان باشد.

با تشکر اشکان از مازندران



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com